

## نقد ترجمه «ایشس»\*

در چند سال اخیر گرایش به ترجمه خاصه ترجمه متون ادبی، افزایش بی سابقه یافته است. این گرایش اگر با احساس مسئولیت در برابر خواننده و نویسنده متن اصلی همراه می بود بی گمان دستاورد فرهنگی بزرگی برای دو دهه اخیر به شمار می آمد. اما متأسفانه چنین نیست و آنچه امروز می بینیم آشفتگی بسیار در کار ترجمه است که اثرات زیانبارش اندک اندک آشکار می شود. هر هفته و هر ماه انبوهی کتاب ترجمه شده، اغلب از نویسندگان مشهور، به کتابفروشیها سرازیر می شود و از آنجا که بیشتر ناشران ماصرفاً به هوای شهرت نویسنده، این ترجمه ها را بی هیچ بررسی به چاپ می رسانند، کیفیت این نوع ترجمه ها به هیچ روی تضمین شده نیست. این آشفتگی بازار علت های گوناگون دارد و از آن میان شاید دو علتی که در اینجا یاد می کنم اهمیت بیشتر داشته باشد: نخست این تصور نادرست که مهم ترین (و شاید یگانه) شرط برای مترجم شدن آشنایی با زبان خارجی (اغلب در سطح لیسانس) است. این تصور سبب شده که بسیاری از فارغ التحصیلان دانشکده های زبان خود را در ترجمه هراتراز هر نویسنده ای صاحب صلاحیت بدانند. این مترجمان اغلب شناخت عمیقی از زبان فارسی و امکانات آن ندارند و آشنایی آنها با نویسنده به همان کتابی که از او ترجمه می کنند محدود می شود و اصولاً دانش عمومی و ادبی شان حداکثر در محدوده همان چند کتابی است که در دانشگاه خوانده اند.

علت دیگر، افزایش بی تناسب و به عقیده من بی منطق شمار ناشران است. اینکه چند درصد از این ناشران به راستی دلبسته فرهنگ این جامعه اند بحث دیگری است و در این مجال

نمی گنجد. اما اثرات زیانبار حضور انبوهی ناشر کتاب شناس چیزی نیست که از دیده اهل کتاب پنهان بماند. بسیاری از این گونه ناشران نه خود صلاحیت داوری درباره ترجمه دارند و نه علاقه ای به نظر خواهی از دیگران نشان می دهند.

در این آشفتگی بازار نخست خواننده است که آسیب می بیند، یعنی همان جماعت اندک و به راستی فداکار که به رغم همه مشکلات اقتصادی و اجتماعی و... هنوز کتابخوان مانده اند یا قصد دارند کتابخوان شوند. ای کاش ناشران ما آن روز را پیش چشم مجسم کنند که همین جماعت اندک هم با خواندن چند نمونه از این ترجمه ها و تألیفات خود را چنان مغبون ببیند که یکباره دست از کتاب بشوید و ترک مطالعه ترجمه و غیرترجمه بگوید.

دیگر نویسنده متن اصلی است که در آن سردنیانشسته و هیچ نظارتی بر ترجمه آثار خود ندارد و حاصل ماهها یا سالها تلاش او به گونه ای کژ و کوژ به دست خواننده ایرانی می رسد.

آنچه گفتیم ما را به نکته ای بدیهی می رساند و آن ضرورت نقد و بررسی کتاب است. اما این انتظار که افرادی بنشینند و همه کتابهای ترجمه شده را بررسی کنند و نتیجه این بررسی را به اطلاع دیگران برسانند، انتظاری غیرمنطقی است. تنها می توان انتظار داشت که هر کس در محدوده کار و علایق خود گاه به گاه ترجمه یا تألیفی را از دیدگاه خود بررسی کند و حاصل کار خود را به گونه ای مستدل عرضه کند. امیدوارم این بررسی آغازی برای این حرکت ضروری باشد.

در مورد این بررسی باید به یکی دو نکته اشاره کنم: نخست

نشان می دهد که ایشان علاقه ای به بازخوانی ترجمه خود ندارند.

2. He was afraid that consigning it [sentence] to paper would make it real, with fateful consequence.

«می ترسید وصیت مرگ بیاورد و پیامد محتومی به دنبال آن بیاید.» (ص ۵)

نمی دانم مترجم محترم «وصیت» را از کجا آورده اند. ترجمه این عبارت چنین می شود:

می ترسید این جمله همین که بر کاغذ بیاید به واقعیت بپیوندد و پیامدی مرگ بار [محتوم، شوم] داشته باشد.

3. The least annoying of noises.

«کم ترین صداهای آزار دهنده» (ص ۵)  
کم آزارترین صداها

4. He liked to imagine that by touching something his morbid thoughts would dissipate, would cling to the material and physical.

«دلش می خواست تصور کند که بالمس بعضی چیزها افکار هول انگیزش پراکنده می شود و به ذات و معنی می چسبد.» (صص ۵ و ۶)

خوش داشت تصور کند که اگر شئی را لمس کند این افکار تیره و تار [شوم] دست از سر او برمی دارد و به آن چیز مادی ملموس منتقل می شود.

5. ... displayed on its tripod near the widow

«... که از گیره سه پایه کنار پنجره آویزان بود.» (ص ۶)  
چنانکه می بینیم در جمله انگلیسی نه گیره ای هست و نه



آنکه در اینجا به کل زبان و کیفیت آن نپرداخته ام، اگرچه به گمان من زبان مهم ترین عنصر در ترجمه ادبی است. اما مشکل زبان فارسی چیزی است که در اغلب ترجمه ها و بسیاری از کتابهای تألیف شده به چشم می خورد و پرداختن به این مشکل همگانی به فرصتی بیش از این نیاز دارد. دیگر آنکه همه موارد خطا و لغزش را در این بررسی نیاورده ام، چون در این صورت حجم نوشته بیشتر از این می شد و برای چاپ در مجله مناسب نبود. در این بررسی نخست متن انگلیسی، سپس متن ترجمه فارسی و آنگاه ترجمه پیشنهادی خود را آورده ام. این را نیز بیفزایم که جملات پیشنهادی من فقط برای بیان معنی درست جملات انگلیسی است و آنها را شکل نهایی این جملات نمی دانم.

\*\*\*

1. We shall have nothing to say about our own death.

«ما در ارتباط با مرگ خودمان چیزی برای گفتن نخواهیم داشت.» (ص ۵)

ترجمه نادرست نیست اما نکته «در ارتباط با» است که ظاهراً به این زودبها قصد ندارد از متون ترجمه و غیر ترجمه بیرون برود. عین این جمله در صفحات بعد به صورت بهتری آمده: مادرباره... اما مترجم محترم جمله نخست را تصحیح نکرده اند و این

فعلی حاکی از آویزان بودن، نیازی هم به اضافه کردن چیزی نبوده. ترجمه این جمله بدین قرار است:  
... که روی سه پایه ای کنار پنجره قرار داشت.

6. tenaciously forgotten so that he would not have to recall, ever again

«چنان از یاد برده بود که دیگر به خاطر نمی آورد، مجبور نبود به یاد بیاورد...» (ص ۷)  
که تعمداً فراموش کرده بود تا ناچار نباشد بار دیگر به یاد بیاورد...

7. Could it be the original space...

«آیا می توان آن رافضایی بدیعی به حساب آورد؟» (ص ۷)  
آیا این همان مکان آغازین بود؟

در دنباله همین جمله initial memory به «خاطره ای که ملکه ذهن شده» ترجمه شده است. که در اینجا نیز باید همان خاطره آغازین یا خاطره ازلی باشد.

8. It was a crystal seal. Opaque but luminous. That was its greatest marvel, in its place on the tripod by the window...

«مهری بلور بود. مات و درعین حال شفاف. بزرگترین مایه شگفتی اش بود. روی گیره سه پایه دم پنجره...» (ص ۸)  
جمله «بزرگترین مایه شگفتی اش بود» معنای دیگری دارد. مقصود از جمله انگلیسی این است که مات بودن درعین شفافیت عجیب ترین خاصیت این مهر بود. در مورد جمله بعد نیز توضیحی لازم نیست، چون قبلاً به آن اشاره کرده ایم.

9. ... who was so faithful to the composition that even knowing it by memory, he had to have it before his eyes as he directed...

«... که آن چنان به تصنیف موسیقی ایمان داشت که حتی به ذهن سپردن نت ها در نظرش مثل این بود که ارکستر را رهبری کند...» (ص ۸)  
... که آن قدر به متن اثر وفادار بود که اگرچه آن را از برداشت باز می بایست در وقت اجرا از رهبری ارکستر متن را پیش چشم بگذارد.

10. The danger altered everythig

«خطر جای همه چیز را گرفت.» (ص ۹)  
خطر همه چیز را تغییر داد. (عوض کرد)

11. To see and to touch the crystal seal also meant to savor it, as if it were, more than a vessel, wine from an eternally flowing stream

«دیدن و لمس مهر بلوری به این معنی بود که آن را حفظ کند. گویی چیزی بیشتر از قرابه است، شرابی از نهری جاویدان و جاری» (ص ۹)  
تماشای آن مهر بلورین و دست ساییدن بر آن درعین حال به منزله نوشیدن آن نیز بود، چنانکه گفتی آن مهر بیش از آنکه ظرفی باشد، شرابی بود از نهری جاودانه جاری.

12.... and then an unwanted rush of saliva, the uncontrollable drool of a mouth fitted with yellow dentures.

«و بعد آب دهانی که قادر نبود جلو آن را بگیرد جاری شد و با دندان های مصنوعی زردش جور در می آمد...» (ص ۱۰)

اینجا fitted with به دهان بر می گردد نه به آب دهان. پس می توان چنین نوشت:

و بعد سیلان ناخواسته آب دهان، جریان بی اختیار بزاق از دهانی بایک جفت دندان مصنوعی زرد شده.

13. ... as if they, Mozart, Bach, Berlioz, were inscribing the score upon that brow...

«... گویی خود آن ها، موتسارت، باخ و برلیوز پارتیتورها را بر آن پیشانی نوشته اند...» (ص ۱۱)

واژه پارتیتور در متن انگلیسی وجود ندارد، مترجم هم توضیحی نداده اند که این اصطلاح به چه معنی است. ترجمه ساده و همه فهم این جمله چنین می شود:

انگار موتسارت، باخ و برلیوز نهای موسیقی شان را بر آن پیشانی نوشته بودند. نکته دیگر عوض کردن زمان فعل است که در این ترجمه نمونه های فراوان دارد و ما به بعضی موارد اشاره خواهیم کرد.

14. Was it dangerous, a crystal seal that perhaps contained all the memories of life yet was as fragile as they?

«آیا خطرناک بود؟ مهر بلورینی که شاید همه خاطرات زندگی را در بر می گرفت آیا به همان اندازه شکننده بود؟» (ص ۱۴)  
آیا این شیء خطرناک بود؟ مهر بلورینی که شاید همه خاطرات زندگی را در بر می گرفت اما خودش درست مثل آنها شکننده بود.

15. almost like a beginner

«مثل شیرین پنجه ای مبتدی» (ص ۱۵)  
شیرین پنجه مبتدی به راستی ترکیب غریبی است. اما مشکل فقط در اینجا نیست. بهتر است کل جمله را از اول ببینیم.

16. He had decided, seated idly at the piano and slowly picking out, almost like a beginner, a bach partita, that the crystal seal would be his living past, the receptacle of all he had been and done.

«بی خیال سر پیانو نشست و به آرامی آهنگ هایی از آن در آورد، درست مثل شیرین پنجه ای مبتدی، پارتیتای باخ را زد، گویی مهر بلورین خاطره زنده گذشته اوست، نهج همه آنچه بوده و کرده.» (ص ۱۵)

همان طور که پشت پیانو نشسته بود و بی خیال و سرسری، مثل شاگردی مبتدی، پارتیتایی از باخ را می نواخت، به این نتیجه رسیده بود که مهر بلورین گذشته از یاد نرفتنی او خواهد بود، انبانی انباشته از آن چه بوده بود و کرده بود.

17. Even the space between the eyebrows, which becomes more noticeable over the years, had in him become over grown and obscured by the uncontrollable eyebrows sprouting in every direction like thoes of Mefistopheles, at angle he deemed frivolous to groom beyond an impatient shoo-fly gesture.

«حتی فاصله میان ابروها که طی سال ها چشمگیرتر می شود با موهای فراوان و نامنظم و چپ اندر چیچی از بین رفته بود و به مفیستوفیل شباهت پیدامی کرد، گوریده ای که مرتب کردن آن را

shoehorned into the shape of the object.

«خاطره چیزی نیست که سر برود یا پاشنه کشی به شکل شیء باشد.» (ص ۱۶)

سالها پیش در مقاله‌ای از آقای ابوالحسن نجفی خواندم که مترجم وقتی می‌بیند جمله‌اش معنایی منطقی ندارد، باید به این فکر کند که نویسنده دیوانه نبوده که جمله‌ای بی معنی بنویسد. پس لابد ترجمه‌اش من ایرادی دارد. اما ظاهراً مترجم محترم برای بازخوانی نوشته خود و تفکر در این موارد

چیزی نبود که از ظرف خود اسر ریز کند یا به زور بیاوردمانی به ضرب پاشنه کش [به قالب چیزی درآید.

20....once he had decided to reject wealth without g power without greatness.

درمانی که تصمیم گرفت ثروت بدون شکوه و قدرت بدون استواری واقعی را بپذیرد...» (ص ۱۵)

محسوس است که به زمان فعل توجه کنید که بی هیچ ضرورت عوض شده و در واقع زمان رویداد را عوض کرده. دیگر آنکه reject به معنای رد کردن است نه پذیرفتن. این شاید اشتباه چاپی باشد. ضمناً به جای شکوه باید افتخار می‌نوشتند.

21. an image equally obvious - was different.

«یک تصویر به همان نسبت آشکارا، فرق دارد.» (ص ۱۶)  
تصویری، همان قدر آشکارا ابدی می‌آید چیزی دیگری بود.  
«لوقت وافه‌هایی امان بمب می‌ریزند...» (ص ۲۹)

مترجم محترم در دو مورد لوفت وافه را نوعی هواپیما پنداشته‌اند، اما در ص ۴۴ معنای درست آن (نیروی هوایی آلمان) را آورده‌اند. این از مواردی است که نشان می‌دهد ایشان حتی یک بار هم نوشته خود را مرور نکرده‌اند، وگرنه این اشتباهات را تصحیح می‌کردند. ضمناً در همین صفحه ۲۹ و در همه موارد دیگر محله معروف لندن، کاونت گاردن (Covent Garden) که از قدیم مرکز تئاتر این شهر بوده به صورت کاونت گاردن آمده، حتی در

22. Nevertheless, as he regarded himself with deep regard (and liking his likeness)....

«بی تردید وقتی خودش را حسابی تحویل می‌گرفت (و از شباهت خودش خوشش می‌آمد)...» (ص ۳۸)  
با این همه وقتی خوب خود را ورنه اندازه می‌کرد (و از تصویر خودش خوشش می‌آمد)...

چنانکه می‌بینیم مترجم محترم اعتقادی به آوردن معادل درست برای کلمات ندارند. سطر پایین این جمله: «تصویری که آن زن نابود کرده بود» نیز نادرست است و باید چنین باشد: تصویری که زیر تصویر آن زن محو شده بود.

۲۳. در ص ۳۹ a pathetic figure را هیکلی مهربان ترجمه کرده‌اند و از اینکه هیکل چگونه می‌تواند مهربان باشد اصلاً تعجب نکرده‌اند و به هیچ فرهنگ دوزبانه‌ای نیز رجوع نکرده‌اند تا ببینند معادل pathetic، رقت‌انگیز و تأثرآور است. بنابراین معادل مناسب سیمایی رقت‌انگیز است. به این جمله در همان صفحه نیز توجه کنید:

24....and the red aureole that lit up the crouching city

به نوعی حماقت می‌دانست که از حالت مگس پرانی ناشکیب در آورد.» (ص ۱۲)

حتی فاصله میان ابروها که با گذشت زمان بیشتر به چشم می‌خورد، در جبهه او با رشد ناه جای موهای سیخ سیخ و پهن‌تر شدن، مثل ابروهای مهمان‌نوازان از میان رفتن موهای نازک و نازکی که در وقت جوانی در آن

چیزی نبود که از ظرف خود اسر ریز کند یا به زور بیاوردمانی به ضرب پاشنه کش [به قالب چیزی درآید.

20....once he had decided to reject wealth without g power without greatness.

درمانی که تصمیم گرفت ثروت بدون شکوه و قدرت بدون استواری واقعی را بپذیرد...» (ص ۱۵)

محسوس است که به زمان فعل توجه کنید که بی هیچ ضرورت عوض شده و در واقع زمان رویداد را عوض کرده. دیگر آنکه reject به معنای رد کردن است نه پذیرفتن. این شاید اشتباه چاپی باشد. ضمناً به جای شکوه باید افتخار می‌نوشتند.

21. an image equally obvious - was different.

«یک تصویر به همان نسبت آشکارا، فرق دارد.» (ص ۱۶)  
تصویری، همان قدر آشکارا ابدی می‌آید چیزی دیگری بود.  
«لوقت وافه‌هایی امان بمب می‌ریزند...» (ص ۲۹)

مترجم محترم در دو مورد لوفت وافه را نوعی هواپیما پنداشته‌اند، اما در ص ۴۴ معنای درست آن (نیروی هوایی آلمان) را آورده‌اند. این از مواردی است که نشان می‌دهد ایشان حتی یک بار هم نوشته خود را مرور نکرده‌اند، وگرنه این اشتباهات را تصحیح می‌کردند. ضمناً در همین صفحه ۲۹ و در همه موارد دیگر محله معروف لندن، کاونت گاردن (Covent Garden) که از قدیم مرکز تئاتر این شهر بوده به صورت کاونت گاردن آمده، حتی در

18. The wager was that this object so bound up with his life, would resist death, and that in some mysterious, perhaps the supernatural way the seal would maintain the tactile warmth, the sharp sense of smell, the sweet savor, the fantastic sound and the inflamed vision of its owner's life.

«شرط این بود که شیء چنان با زندگی او آمیخته است که مرگ را مغلوب می‌کند و به روشی اسرارآمیز و شاید تا حدودی به شیوه‌ای غیر طبیعی، این مهر گرما، حس شامه قوی، شیرینی و حلاوت، صدای رویایی و ورم ملتحمه صاحب آن را در خود نگه می‌دارد.» (ص ۱۶)

چنانکه می‌بینیم در جملات بالا حالت شرطی رعایت نشده است.

ترجمه پیشنهادی: شرط این بود که این شیء، این مهر که تا این حد با زندگی او پیوند خورده بود، در برابر مرگ تاب بیاورد و به شکلی اسرارآمیز یا شاید فوق طبیعی، آن گرمای ملموس، آن بوی تند، آن ضعم شیرین، آن صدای جادویی و تصویر پر التهاب زندگی دارنده‌اش را در خود حفظ کند.

ظاهراً مترجم محترم و نه ویراستار ایشان نگران این نکته نبوده‌اند که «ورم ملتحمه» یعنی «التهاب انساج اطراف چشم» در این میان چه مناسبتی دارد.

19. Memory was not something that overflowed or was

its own medium: sound

«موسیقی هنری است که محدودیت‌های عادی واسطه انتقال خودش را فرود می‌آورد و منتقل می‌کند که همان صداست.» (ص ۱۰۷)

به راستی جمله بالا چه معنایی دارد؟ آیا مترجم محترم و ویراستار ایشان می‌توانند برای ما توضیح بدهند؟  
موسیقی هنری است که از مرزهای معمول رسانه خود، یعنی صدا، فراتر می‌رود. یا: موسیقی هنری است که مرزهای معمول رسانه خود، یعنی صدا را پشت سر می‌گذارد.

31. ...passions that Mephistopheles and Faust offer her - and that are as attainable as Tantalus's fruit.

«عشقی که مفیستوفیل و فاوست، به او تقدیم می‌کردند - که مثل میوه تانتالوس در دسترس بود» (ص ۱۰۸)



نخست اینکه من نفهمیدم چرا نام مفیستوفلس که در همه جای متن انگلیسی به همین صورت آمده، در همه جای ترجمه تبدیل به مفیستوفیل شده. اما نکته مهم تر: ظاهر مترجم محترم و ویراستار ایشان تانتالوس را نوعی میوه پنداشته‌اند و گویا ضرورتی هم نداشته که به کتاب مرجعی مثل دایرة المعارف فارسی رجوع کنند و بخوانند که: «تانتالوس، در افسانه‌های یونانی، پادشاه لیدیا... به علت جسارتی که به خدایان کرده بود زنوس او را به جهنم سرنگون کرد و در آنجا همواره در رود عظیمی مغروق است و از بالای سرش میوه‌ها آویزان، ولی با عطش شدید و گرسنگی زیاد آب از او می‌گریزد و دستش به میوه‌ها نمی‌رسد.» پس ترجمه آن جمله چنین می‌شود:

شور و شهوئی که مفیستوفلس و فاوست به اینس عرضه می‌کنند و برای او همان قدر دسترس پذیر است که میوه‌ها برای تانتالوس.

۳۲. «بعد از آنکه کارشان را کردند.»

«...هاله سرخی که شهر را به زانو در می‌آورد...» (ص ۳۹)  
هاله سرخی که شهر در خود خمیده (قوز کرده) را روشن می‌کرد.  
و نیز در همان صفحه:

Don't waste any shillings in the gas meter

«یک شیلینگ هم بابت کنتور گاز نده» (ص ۳۹)  
بی خودی پولت را توی کنتور گاز نریز.

25. Then why do they send children to the country?

Gabriel asted as they careened down the read in his yellow sport car, ...

«وقتی توی ماشین زرد اسپورت در جاده یک بری شدند ماشینی که به رغم باد و سردی هوا کروک آن پایین بود، گابریل پرسید: «پس چرا بچه‌ها را به خارج شهر می‌فرستند؟» (ص ۴۲)  
ترجمه این چند جمله چنین می‌شود:  
... همان طور که اتومبیل زرد اسپورت که کروکش را به رغم سردی هوا پایین داده بودند، توی جاده بالا و پایین می‌پرید و کژ و راست می‌شد، گابریل پرسید...

26. nature endures as the city dies

«طبیعتی که مرگ شهر را تاب می‌آورد» (ص ۴۳)  
شهر که می‌میرد، طبیعت دوام می‌آورد.

27. In the living room two wooden stools were set apart at the distance - lines calculated instinctively - of a body lying full length.

«توی اتاق نشیمن دو نیمکت چوبی با فاصله قرار داشت. اینس از سرگریزه حساب کرد که روی هر کدام یک نفر به راحتی می‌تواند دراز بکشد.» (ص ۵۱)  
دریافت نادرست مترجم از جمله انگلیسی سبب شده که stool (چهارپایه) تبدیل به نیمکت بشود. ترجمه سر راست این جمله بدین قرار است:

در اتاق نشیمن دو چهارپایه دور از هم گذاشته بودند، اینس به طور غریزی بر آورد کرد که فاصله دو چهارپایه درست به اندازه قد آدمی است که دراز کشیده باشد.

در همان صفحه عبارت عجیب نیمکتهای کفن و دفن را هم می‌خوانیم که در واقع همان چهارپایه‌های زیر تابوت است. در صفحه ۵۵، واژه عجیب خوش نمک را معادل striking آورده‌اند که به معنای گیرا و جذاب است.

28. However often it was repeated, the work surprised him, his musicians, and the audience.

«هر چند اغلب تکرار می‌شد، اما کار او را با نوازنده‌هایش و مخاطبانش غافلگیری می‌کرد.» (ص ۱۰۰)  
این اثر هر قدر هم که تکرار می‌شد، باز هم خود او و هم نوازندگان و مخاطبان را غافلگیری می‌کرد و یا: این اثر هر قدر هم که تکرار می‌شد باز برای او، نوازندگان و مخاطبان تازه بود.

۲۹. در صفحه ۱۰۲ می‌خوانیم: «صحنه مرگ آغاز رمان پسران دو ما.» توضیحی که لازم است و مترجم محترم از خواننده دریغ کرده‌اند، این است که اپرای لاتروایاتا اقتباسی است از رمان مادام کاملیا نوشته آلکساندر دو مای پسر (Dumas Fils) و نه پسران دو ما.

30. music is the art that transcends the ordinary limits of

یکی از ویژگی‌های این ترجمه گزینش معادلهای مبتدل و اغلب تحقیرآمیز برای کلمات و عباراتی است که در متن انگلیسی چنین باری ندارند. آنچه در اول سطر آوردیم به جای «بعداز عشق بازی» آمده، در جای جای کتاب نیز واژه «فقره» را به جای آلت، نرینگی و... آورده‌اند. همچنین «به هم آمدن» که معادل نادرستی است برای کام گرفتن از هم، همبستر شدن و پیوند جسمانی.

33. you had never been with a man.

«تو هیچ وقتی با مردی نبوده‌ای.» (ص ۱۱۷)

چنانکه قبلاً نیز اشاره کردم در این ترجمه در بیشتر موارد زمان افعال عوض شده، بنابراین خواننده گاه گیج و حیران می‌ماند و زمان رویدادها را گم می‌کند. نمونه‌اش همین جمله است. آنچه گابریل به اینس می‌گوید به زمان اولین دیدارشان در لندن برمی‌گردد. فعل جمله انگلیسی هم گویای همین است. پس جمله باید چنین می‌بود:

تو تا آن وقت با مردی بیرون نرفته بودی [یا همبستر نشده بودی]

34. This was the young conductor who had drawn such unsuspected sounds - latent? no, lost - from Debussy, Ravel, Mozart and Bach.

«این رهبر ارکستر جوان بود که صداهای غیرمنتظره را از دبوسی، راول، موتسارت و باخ در می‌آورد. پنهان؟ نه گم شده.» (ص ۱۲۶)

نکته در این دو کلمه آخر است که در جمله فارسی معنای روشنی ندارد، در حالی که در جمله انگلیسی جای آنها و معنی آنها روشن شده است.

همین رهبر ارکستر جوان بود که صداهایی تصورناپذیر - پنهان؟ نه، گم شده - از آثار دبوسی، راول...»

35. ...now the old fragile 78 rpms had been replaced by the novelty of 33 1/2 Lp.

«حالا دیگر صفحه شکننده هفتاد و هشت دور با صفحه‌های آل پی سی و سه و یک سوم دور جایگزین شده بود...» (ص ۱۰۱)

اگر در مقالات شتابزده روزنامه‌ها این ترجمه نادرست: جایگزین شدن چیزی با چیز دیگر را بینیم جای گله و تعجب نیست، اما در ترجمه رمان این لغزش‌ها روا نیست. چرانیوسیم؛ حالا دیگر صفحه‌های جدید آل پی سی و سه دور جای صفحه‌های شکننده هفتاد و هشت دور را گرفته بود.

36. In his hand Gabriel Atlan - Ferrera held and stroked the smooth shape of the crystal seal ...

«گابریل آتلان فره را مهر بلورینی را بازی می‌داد...» (ص ۱۲۸)

می‌دانیم بازی دادن معنایی غیر از بازی کردن با چیزی دارد.

37. ...asking him whether in fact music is the one art that transcends the limits of its own means of expression, which is sound, in order to manifest itself in such sovereign fashion in the silence of a Mexican night

«...با او حرف می‌زد، می‌پرسید آیا موسیقی در واقع تنها هنری است که محدوده خود را تا حد بیان تنزل می‌دهد، که همان صداست تا خود را در این قلمرو پرتطرفدار در سکوت شب مکزیک جابیندازد.» (ص ۱۲۹)

من این ترجمه را پیشنهاد می‌کنم:

... و از او می‌پرسید آیا موسیقی به راستی تنها هنری است که از محدوده ابزار بیان خود، یعنی صدا فراتر می‌رود تا شکوه و قدرت مطلق خود را در این شب ساکت مکزیک به تماشا بگذارد؟

38. I want to see him to make amends.

«می‌خواهم او را ببینم و اصلاح کنم.» (ص ۱۳۲)

می‌خواهم او را ببینم تا جبران کنم.

The men will have dug a space deeper than wide.

«مردان گودال عمیقی می‌کنند که عمق آن از گشادای اش بیشتر است.» (ص ۱۴۱)

که البته منظور این است که عمق آن از پهنایش بیشتر است.

39. swift clouds not only bear wind and noise but are

possessed of time.

«بره‌های گذرا نه تنها باد را تحمل می‌کنند و سروصدا راه می‌اندازند بلکه زمان را هم نشان می‌دهند.» (ص ۱۴۴)

بره‌های گریزان نه تنها باد و همهمه را درون خود دارند، بلکه حامل زمان نیز هستند.

40. she knew that nothing underscores the advance of years

like changing hair styles. Every time a woman changes her hairdo she adds a couple of years.

«[اینس] می‌دانست که چیزی جز آرایش موی نمی‌تواند گذر سالیان را کم اهمیت جلوه دهد. هر بار که زنی آرایش مویش را عوض می‌کند چند سالی جوانتر می‌شود.» (ص ۱۶۰)

ترجمه صحیح چنین است:

اینس می‌دانست که هیچ چیز مثل تغییر آرایش موی سر، گذشت سالیان را نمایان نمی‌کند. هر وقت زنی آرایش مویش را تغییر می‌دهد، دو سه سالی بر عمر خود اضافه می‌کند.

41. No. I think it wasn't that you were not discriminating

enough, but actually that you were easily embarrassed and that's why you made your choice public.

«نه. فکر می‌کنم تو تبعیض کافی قائل نمی‌شدی، در واقع خیلی زود دست و پایت را گم می‌کردی و خودت را لوم می‌دادی.» (ص ۱۶۵)

نه فکر می‌کنم مسئله این نبود که تو آن جور که بایست بین آدم‌ها فرق نمی‌گذاشتی، مشکل در واقع این بود که...

42. There's never a story that doesn't have it's ghosts.

«هیچ داستانی وجود ندارد که حاشیه نداشته باشد.» (ص ۱۶۶)

نمی‌دانم به چه دلیل حاشیه جای اشباح را گرفته است. همین اشتباه در ص ۱۷۲ نیز تکرار شده است.

پا نوشت:

\* اینس، نوشته: کارلوس فونتس، ترجمه اسدالله امرایی، ۱۳۸۲.

۱. مشخصات ترجمه انگلیسی این کتاب:

Carlos Fuentes, *lnes*, translated by Margaret Seyers Peden,

Farrar, Straus and Giroux, 2000.